



خرس کوچولو

خرس کوچولو بارها شنیده بود که «**میکروب‌ها**» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، **تقسیم** گرفت با آن‌ها بجنگد.

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک **بچه گنجشک** رسید. نگاهش به او کرد و گفت: «من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را اینجا ندیده‌ای؟» گنجشک جواب داد: «**این طوری** که نمی‌شود؛ تو باید...»

اما خرس کوچولو به **بقیه** حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به **بچه فیل** رسید. پرسید: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها ندیده‌ای؟ من می‌خواهم با آن‌ها بجنگم.» **بچه فیل** گفت: «اگر می‌خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اول **دست‌هایت** را خوب بشویی.»

خرس کوچولو که از حرف‌های **بچه فیل** هم چیزی **نهمیده** بود، **ناراحت** و بی‌**حوصله**





به راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی **نشست** تا استراحت کند. بالای درخت یک **کندوی عسل** بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد، خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل ها را با همان **دست های کثیف** خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی **خسته** ام. فردا **می آیم** و با میکروب ها می جنگم.»

روز بعد، خرس کوچولو **بسیار** شد و دیگر **نتوانست** به **جنگ میکروب ها** برود.

مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اول از من می پرسیدی که میکروب ها کجا هستند و **چه طور** می شود با آن ها جنگید، به تو می گفتم. تو باید بدانی که میکروب ها در جاهای **کثیف** و **زنگلی** می کنند. پس برای جنگیدن با آن ها، بهتر است **همیشه** خود را **پاکیزه نگه داری** و دست هایت را قبل از غذا خوردن بشویی. حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و **شاداب** شوی.»

